

## چشم‌غرف

### از نظر ما کسیم کوزکی

بنظر من چنین میرسد که هر آدمی در حضور آنتون یاولوویچ بی اختیار اجساز میل می‌کند که ساده‌تر و راستگوتر باشد و بیشتر همان‌چه هست باشد بدون تصنع و تظاهر و من مکرر متعهد می‌کنم که چطور اشخاص، آرایش‌های الوان عبارات کتبی و کلمات روزبند (مد) و سایر ذوق و برقه‌های بی ارزش را زود از خود دور می‌کرده‌اند. آنتون یاولوویچ آرایش‌هایی مانند دندان ماهی و صدف و پر خروس را دوست نمیداشت، هرچیز بر آب و تاب و پرسر و صدا و نا مانوسی که اشخاص برای کسب اہبت بیشتر بخود می‌بستند او را ناراحت می‌کرد و من متوجه می‌شدم که هر دفعه‌ای که او در مقابل خود، شخص آراسته و پیراسته متظاهر می‌شد، این میل بر وی غالب میشد که آن شخص را از تمام آن ذوق و برق دشوار و غیر ضروری خلاص کند و می‌دیدم که او در جستجوی چهره حقیقی و باطن روح مصاحب خود می‌باشد. چخوف تمام عمر خویش را با یاری وسایل روح خود بسر برد، همیشه او همان بود که مینمود، بدون هیچ تصنعی، روحاً آزاد بود و هرگز خود را مقید نمی‌کرد بآنچه که دیگران از او انتظار داشتند؛ او از صحبت‌های به مضامین «عالی» یعنی صحبت‌هایی که این آدم عزیز روس با جدیت کامل خود را با آن تسکین می‌دهد و فراموش می‌کند که بحث راجع بلباس‌های مخملی که در آینده خواهند پوشید، در حالی که در حال حاضر حتی تنبان مناسبی ندارند، مضحک است و اسی ابداً هوشمندانه نیست، هیچ خوش نمی‌آمد.

او با سادگی زیبا هر چیز ساده حقیقی صمیمی را دوست می‌داشت و روش خاصی در سادگی کردن اشخاص داشت.

روزی سه بانوی منبس بلباس‌های مجلل و باشکوه نزد او آمدند و طلاق او را بر از صدای دامن‌های ابریشمی و بوی عطرهای تند خود نمودند.

آنها با وفات تمام روبروی صاحبخانه نشستند و تظاهر نمودند که گویا خیلی سیاست علاقه دارند و شروع بطرح سئوالات کردند :

— آنتون پاولوویچ ! شما چه فکر می کنید ، جنگ یکجا منجر

می شود ؟

آنتون پاولوویچ سرفه ای کرد ، قدری فکر کرد و با ملایمت بالحن جدی و با عطف گفت :

— یقین بصلح ....

— خوب ، بلی ، بدیهی است ! — ولی که غالب می شود ؟ یونانی ها یا ترک ها ؟

— بنظر من — آنتهایی که قوی ترند غالب می شوند ...

بانوان درحالی که توی حرف یکدیگر میدویدند ، می پرسیدند :

— بعقیده شما ، قوی تر کیست ؟

— آنتهایی که غذای بهتر دارند و بیشتر تحصیل کرده اند ....

یکی از بانوان بانگ زد :

— چه حرف با مزه ای !

دیگری پرسید :

.. شما کدام را دوست دارید ، یونانی ها را یا ترک ها را ؟

آنتون پاولوویچ نگاه بی مهربانی باو کرد و ب تبسم و با حجب و

ملاطفت جواب داد :

— من مارمالاد را دوست دارم ... شما هم دوست دارید ؟

آن بانو با نشانه بیگانگی زد : *نی و مطامع فریبی*

— خیلی !

بانوی دیگر با منانت تصدیق کرد

— مارمالاد بسیار خوش عطر است !

نوبت هر سه با بشاشت شروع صحبت کردند و در باره مارمالاد

اطلاعات دقیق و سلیقه کامل ابراز داشتند . معلوم بود که آنها خیلی

خوشوقت هستند از اینکه مجبور نیستند بعقل و فکر خود فشار بیاورند و تظاهر

نمایند باینکه بیونانی ها و ترک ها توجه کامل دارند ، و حال آنکه هر کز

بفکر آن ها هم نبوده اند .

موقع رفتن با خوشحالی به آنتون پاولوویچ چنین وعده دادند :

— ما برای شما ، مارمالاد خواهیم فرستاد !

وقتی که آنها رفتند ، من گفتم :  
صحت بسیار خوبی کردید !  
آنتون پاولوویچ آهسته خندید و گفت :  
- باید هر شخص بزبان خودش حرف بزند ...



او قادر بود در همه جا هر چیز نکوهیده و پستی را پیدا و منعکس کند ، دارای قدرتی بود که فقط درخور انسانی است که با دقت خواست های عالی از زندگی دارد و فقط بر اثر میل و علاقه شدید برای مشاهده مردم در حال سادگی ، زیبایی و هماهنگی بوجود می آید . او نسبت بهر عمل نکوهیده و هر پستی ، مانند قاضی سختگیر و بی رحم رفتار می کرد .  
شخصی در حضور او حکایت می کرد که ناشر مجله معروفی ، که دائما درباره ضرورت محبت و ترحم نسبت به مردم بحث می کند ، بکلی بدون دلیل و علتی بر رئیس قطار راه آهن اهانت کرده و اصولا این آدم با مردم تابع و تحت امر خود فوق العاده با خشونت رفتار می کند .  
آنتون پاولوویچ با اخم لبخند زنان گفت :

- خوب ، پس چه ، آخر او از اشراف است ، تحصیل کرده است ...  
آخر او در مدرسه عالی روحانی درس خوانده است ! پدر او با چاقق راه می رفته ، اما خود او بوتین برقی پیا می کند ...  
در لحن او هنگام گفتن این حرفها هم حالتی بود که آن «مرد اشرافی»  
را فوراً حقیر و مضحک نمود .

درباره بکی از روزنامه نگاران چنین می گفت :

- آدم بسیار با استعدادی است ! همیشه نجیبانه ، بشردوستانه ... و بهمان سادگی که لیوناد میسزود ، مطلب می نویسد . بزبان خودش جلو مردم دشتام می دهد و او را احق می نامد . اطاق خدمتکارش نناک است و خدمتکارانش همیشه مبتلا به روماتیسم می شوند ...

- آنتون پاولوویچ ، شما از ن . ن . خوشتان می آید ؟

آنتون پاولوویچ سرفه کنان تأیید می نماید :

- بلی ... خیلی آدم دلپسندی است . همه چیز می داند ! سه کتاب

از من گرفته برده است که بخواند و مسترد نکرده است . بریشان حواس است ، امروز شما می گوید که شما آدم بی نظیری هستید ، اما فردا بکسی

خبر می دهد که شما جورا بهای ابریشمی سیاه راه آبی شوهر معشوقه خودتان را دزدیده اید ...



در چشم های خاکستری رنگ غمگین وی تقریباً همیشه بارقه ملایم تمسخر ظریف مشهود بود، ولی گاهی آن چشم همد سرد، زاننده و خشن می شد. در آن لحظات صدای دلنشین و با نرمش او محکم تر بگوش می رسد و چنین بنظر من می آید که در آن مواقع این شخص محبوب و ملایم، اگر لازم بداند، ممکن است خیلی سخت در مقابل طرف مخاصم ایستادگی کند، با قدرت مقاومت کند و گذشت هم نکند.



او دوشیزه وار با عفت و محبوب بود، او بخود اجازه نمی داد بسا صدای بلند و بدون زودریستی به مردم بگوید: آخر شما... درستکارتر باشید! - بیپرده امیدوار بود که مردم خودشان بضرورت قطعی درستکار بودن بفتح خود پی خواهند برد. او چون نسبت بهر چیز پست و کثیفی احساس نفرت می کرد، رذالت های زندگی را با زبان نجیبانه شعری و با لبخند ملایم شخص فکاهی نویسی وصف می کرد و از جنب ظاهر عالی داستان های او مفهوم سرشار از نکوهش تلخ وی کمتر توجه را جلب می کند.



هیچکس مثل چخوف چنان واضح و دقیق وضع فحیم جزئیات مورد زندگی را نمی فهمید، هیچکس قبل از او نتوانسته بود بسا چنین صداقت بی رحمانه تصویر رنگین و اندوهناک زندگی مردم را در هرج و مرج کدر و تیره عادی جامعه کونه فکران برای خود آنان رسم و مجسم نماید. او خصم هر چیز پست و خشن و مخالف ذوق و سلیقه سلیم بود، وی در تمام عمر با این مظاهر مبارزه می کرد، آنها را استهزاء می نمود و بسا قلم تیز و بی طرف خود مجسم می ساخت، وی قادر بود کفک و پوسیدگی بستی را حتی در نقاطی که در نظر او چنین بنظر می رسید که همه چیز در آنجا بسیار خوب و مناسب و حتی مشعشع است، پیدا کند.